

اهمیت و اهداف طرح

امروزه محیط زندگی برای همه اهمیت زیادی پیدا کرده است به طوری که عموم مردم به ارزش سلامت و زیبایی محیط‌زیست و آثار تاریخی و فرهنگی موجود در محیط زندگی و معنای هویت ملی رفته‌رفته بیشتر واقف می‌شوند، همچنین گردشگری سومین صنعت بزرگ جهان برای تبدیل‌شدن به صنعت اول در دنیا خیز برداشته است، ضمن اینکه کشور به خصوص استان ما به واسطه شرایط خاص اقلیمی؛ جزو مستعدترین جغرافیایی است که پتانسیل‌های بالقوه این صنعت مهم را دارد. ما در مورد این سه موضوع که با هم ارتباط معناداری دارند و برای تبیین دقیق اهمیت این سه یعنی محیط‌زیست، آثار تاریخی فرهنگی و گردشگری کار زیادی انجام نداده‌ایم.

هدف این داستان برجسته‌سازی سه ستون اصلی هویت ایرانی منطقه‌ای: محیط‌زیست پایدار، غنای میراث فرهنگی و پتانسیل‌های بکر گردشگری است و فرهنگ مواجهه با این سه موضوع جمعاً اتمسفر داستان سریال نسیم را تشکیل می‌دهد.

استان اردبیل یکی از کهن شهرهای ایران است و از گذشته‌های دور تاکنون کانون معنویات بوده است، آثار تاریخی و معنوی و طبیعی موجود در آن موجب شده است که اردبیل و اطرافش یکی از کم‌نظیرترین مناطق با استعدادهای میراثی بالقوه باشد.

میراث فرهنگی و ملی اعم از آثار تاریخی و طبیعی و فرهنگی و محیط‌زیست و بیان پتانسیل‌ها و توانمندی‌های صنعت گردشگری در استان اردبیل و فرهنگ‌سازی برای حراست و حفاظت از آن‌ها مورد توجه این طرح است و در این داستان رفتارهای فردی و اجتماعی در بستر جغرافیای بومی در مواجهه با این «ثلاثه غنی و مهم» مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد و اهمیت مباحث سه‌گانه در قالب قصه تشریح می‌شود؛ و با انتخاب لوکیشنهای طبیعی و تاریخی اردبیل، شیخ صفی‌الدین، طبیعت بکر جنگل‌های استان و فضاها صمیمی بوم گردی‌های محلی نه تنها پس‌زمینه‌ی بصری خیره‌کننده فراهم می‌آورد، بلکه به شخصیت‌ها و کنش‌های آن‌ها عمق فرهنگی می‌بخشد. این سریال، تصویری زنده و پویا از اردبیلی ارائه می‌دهد که نه تنها اسیر گذشته نیست، بلکه فعالانه در ساختن آینده‌ای مبتنی بر هویت خود کوشاست. همچنین فضای داستان به گزاره‌هایی مثل اهمیت خانواده –

گردشگری- محیط‌زیست و هویت تاریخی و بومی و دینی- جنگل‌های قدیم اردبیل- غذاهای سنتی و سوغاتی‌های محلی- صنایع‌دستی استفاده از بچه‌های خیابانی برای چیدن آلبالو در باغ بوم گردی و تشویق آن‌ها به کار و تلاش و درس-مخصوصاً ترویج اهمیت یادگرفتن مهارت‌های زندگی و تشکیل خانواده سالم برای نسل جدید پرداخت می‌کند. نیز نقد و بررسی و تبیین رفتارهای فردی و اجتماعی و نقش بسیار مهم خانواده در مواجهه با این سه‌گانه نیز پررنگ می‌شود.

چکیده سریال:

نسیم دختری سی‌ساله شخصیت محوری سریال با تحصیلات عالی در رشته مرمت و مدیریت میراث فرهنگی است او با انگیزه‌های عمیق برای معرفی گنجینه‌های پنهان اردبیل تصمیم به تأسیس یک «نمایشگاه دائمی» از آثار تاریخی و صنایع‌دستی منطقه دارد. این پروژه نیازمند حمایت و زیرساخت است که او را به ناچار وارد چالش با ساختارهای سنتی می‌کند، نقطه عطف داستان زمانی رخ می‌دهد که ماجرای گم‌شدن یک فرش نفیس و باستانی که سال‌ها به صورت غیررسمی نگهداری می‌شده و ارتباط تنگاتنگی با تاریخ بقعه شیخ صفی دارد، پیش می‌آید.

نسیم نماینده علم، جوانی و تغییر است؛ در مقابل، شریک متمول او «حاجی‌ارشد» نماد سنت، تعصب و غرور ناشی از خودساختگی است. در ابتدا تعارض آن‌ها شدید است؛ رابطه نسیم و حاجی ارشد، موتور محرکه درام است، نسیم رویکردهای علمی خود را پیش می‌برد و ارشد با دیدی سنتی و بسته به او می‌نگرد؛ اما هنگامی که خطر نابودی بخشی از میراث فرهنگی شهر آن‌ها را تهدید می‌کند، همکاری ناخواسته‌ای شکل می‌گیرد. این همکاری، بستر تعلیق جستجوی فرش (درام اجتماعی) تضاد نسل‌ها (و طنز) تقابل شخصیت‌ها را فراهم می‌آورد، همچنین نسیم تور گردشگری دارد، با دغدغه‌های فرهنگی در طول داستان متوجه سوداگرانی می‌شود که قصدشان تاراج آثار تاریخی و خراب کردن آثار طبیعی و فرهنگی است، او به کمک همکارانش تمام تلاش خود را صرف مبارزه برای جلوگیری از غارت آثار ملی و کج‌فهمی‌های اجتماعی می‌کند و در اصلی‌ترین مبارزه خود که جلوگیری از غارت یک اثر تاریخی ملی بود موفق می‌شود و درس‌های زیادی به اطراف می‌دهد.

شخصیت‌های اصلی داستان

نسیم: مجرد و ۲۸ ساله که مدرس تاریخ است

ویژگی‌ها: صبور، باهوش، تحلیلگر، دارای بینش پژوهشی عمیق. او مجهز به دانش آکادمیک است و می‌خواهد با استفاده از روش‌های نوین، ارزش‌های سنتی را احیا کند.

نقش در قصه: کاتالیزور تغییر، صدای نسل تحصیل‌کرده‌های که به ریشه‌های خود وفادار هستند اما آن‌ها را با منطق روز بازتعریف می‌کنند. او در مواجهه با جامعه سنتی اردبیل، درام احساسی و فکری داستان را به پیش می‌برد.

نسیم یک شرکت گردشگری بنام سبلان سیر دارد و خودش هم گاهی اوقات تور لیدر می‌شود، به تاریخ و آثار تاریخی و فرهنگ بومی بسیار علاقه‌مند است و شدیداً روی آثار و هویت تاریخی و اردبیلی (استانی) و محیط‌زیست تعصب دارد او به‌نوعی فعال محیط‌زیست هم هست، اهل و ساکن مشکین‌شهر است، او با مادر پا به سن گذاشته خود که معلم بازنشسته است زندگی می‌کند، مادرش تجربه و مطالعه زیادی در خصوص داروهای گیاهی و طب سنتی دارد نسیم به‌شدت به او وابسته است و اکثراً همراه اوست او مادرش را هم همراه تورهایش می‌چرخاند تا از تنهایی در بیاید.

پدرش را که محیط‌بان و کارمند محیط‌زیست بوده چند سال پیش در یک اتفاق تأسفبار و در درگیری ناخواسته بین سوداگران آثار تاریخی در دامنه سبلان از دست داده است!

ارشد: هفتادساله

ویژگی‌ها: مغرور، خودساخته، مالک یک بوم‌گردی موفق که آن را با زحمت زیاد بنا نهاده است. او به‌شدت به املاک و میراث محلی خود حساس است و از دخالت افراد خارجی یا روشنفکران بیم دارد. بلندقد و بسیار جدی و منظم، به او «حاجی ارشد» می‌گویند.

نقطه ضعف: آدم یک‌دنده و مغروری است و حرف هیچ‌کس به‌جز نوه خردسالش را نمی‌پذیرد عشق به نوه، تنها دریچه ورود به جهان احساسی اوست در زمان‌هایی که گره‌ای در روابط افراد داستان می‌افتد دست به دامان دختر کوچک بهلول و نوه شیرین‌زبان ارشد می‌شوند تا او امتیاز لازم را از ارشد بگیرد.

حاجی ارشد از بزرگ‌زاده‌گان و یادگاران بزرگ‌مردان قدیم است او تاجر فرش و زبده‌ترین کارشناس کارهای دستباف هست و در شناختن آثار ارزشمند صنایع‌دستی مخصوصاً فرش‌های عتیقه نبوغ دارد. خاطرات و نقل‌قول‌های او از گذشته استان همیشه شنیدنی است، قبلاً در کار صادرات صنایع‌دستی بال‌آخص فرش بوده،

باآنکه خودش را بازنشسته کرده اما هنوز سرحال و قبراق با کت و شلوار و کلاه پوستی و پشمی خود هرروز به مجموعه‌هایی که در آن سرمایه‌گذاری کرده سر کشی می‌کند و نظارت دارد، او هتلی در سرعین دارد و در چند جای دیگر هم سرمایه‌گذاری کرده است، اکثر اوقاتش را در بوم گردی خود می‌گذراند که ۶۰ درصد سهامش برای اوست و دختر و دامادش به همراه سه نوه او در آنجا کار می‌کنند!

حاجی ارشد زنش خیلی وقت پیش به رحمت خدا رفته و تنهایی رنجش می‌دهد اما همراه مطمئنی هم برای خود نمی‌یابد؛ حاجی ارشد مردی باکلاس اما یک‌دنده و مشکوک به اطراف است و پیوسته توهم این را دارد که برای ثروت او نقشه می‌کشند.

بهلول: ۴۰ ساله داماد «حاجی ارشد» است، فعال، سرزنده، اهل کار و شوخ‌طبعی کلامی. او حلقه ارتباطی بین سنت پدر و مدرنیته مورد نظر نسیم است. او را خدای شانس می‌گویند باآنکه به خاطر رفتارهای به‌ظاهر ساده‌لوحانه‌اش زیاد جدی گرفته نمی‌شود اما شَم عجیبی در نهان شناسی افراد دارد، ۲۰ درصد بوم گردی پدر زنش سهم خودش و زنش است و مدیریت بوم گردی را هم او به عهده دارد. او نیروی متعادل‌کننده خانواده است که تلاش می‌کند تا از شکاف بین نسیم و ارشد بکاهد و هم‌زمان، در جستجوی فرش، نقش کلیدی‌ای ایفا می‌کند.

بهلول در زندگی خانوادگی موفق است و تأثیر داشتن خانواده سالم در طول داستان دیده می‌شود او خانواده‌ای متوسط و موفق دارد، دارای سه دختر است که همگی به همراه زنش در بوم گردی کار می‌کنند، دختر بزرگ بهلول با موافقت خانواده‌اش می‌خواهد با یک پسر ساده بنام **بهروز** که کارگر خودشان در بوم گردی است نامزد کند اما گرفتن رضایت پدر بزرگش حاج ارشد سد راه است.

بچه‌های بهلول در طول کار نقش مکمل دارند و در جریان هیجانات و اتفاقات ارتباطات صمیمی و کاملاً رئال آن‌ها به روند و جذابیت داستان کمک می‌کند.

بهلول با پشتکاری که دارد هر روز یک ابتکار به خرج داده و تلاش می‌کند تا سهم‌های چند سهام‌دار کوچک را نیز در بوم گردی بخرد و در این مسیر مورد حمایت و تشویق حاج ارشد است.

بهلول پسر خاله‌ای به نام اباذر دارد که دارای ۵ درصد سهام در بوم گردی است و همیشه با سربه‌هوایی برای بهلول دردرس درست می‌کند.

پسرخاله بهلول، مردی تنها و دارای گذشته‌ای خاکستری و پر از تلاش‌های نافرجام برای کسب مال بادآورده. او جاه‌طلب اما ساده‌لوح است، یک ماشین ون دارد که کارش جابجایی گردشگران است و فقط درستی کار می‌کند، مانند پسرخاله‌اش بهلول دارای خانواده و فرزند نیست و سربه‌هواست و تأثیر سوء همین امر (فقدان خانواده) در این مجموعه دیده شده است، اباذر در خرید و فروش انگشتر و سنگ‌های عتیقه تبحر دارد و به او «ابی عتیقه» می‌گویند، ابی دنبال ماجراهای سطحی است و به کمک همکارانش از جمله شرکت گردشگری نسیم پیوسته گردشگر می‌پذیرد و آن‌ها را به نقاط دیدنی استان اردبیل می‌برد، او در شناختن انگشتر قیمتی نبوغ پیدا کرده و سنگ‌های قیمتی را خوب می‌شناسد و گاهی هم به گردشگران که به همراه تور به بوم گردی آن‌ها می‌آیند یا او آن‌ها را برای دیدن جاهای دیدنی استان لیدری می‌کند انگشتر می‌فروشد. چون ابی زنش را قبلاً ازدست داده، اتفاقی در بوم گردی دارد و تنهایی زندگی می‌کند، ابی علاقه زیادی به مهم نشان دادن خود دارد، جاه‌طلبی او موجب می‌شود به دام طمع‌کاری‌های خسرو بیفتد و در ابتدا به صورت ناخواسته، به قاچاقچیان کمک کند. در نهایت، درک خیانت، او را به سوی جبران سوق می‌دهد. در دسرهای او خانواده پسرخاله‌اش بهلول و پدر زن بهلول یعنی حاج ارشد و همکارشان نسیم را هم درگیر می‌کند.

خسرو: مردی نسبتاً چاق و حدود ۵۰ ساله ترکی را با لهجه حرف می‌زند توریستی با ظاهر موجه و تحصیل کرده، اما در حقیقت دلال بزرگ عتیقه‌جات با شبکه‌ای گسترده در تهران. به ظاهر آدم خیلی مهم و پولدار و با وجاهتی نشان می‌دهد در قامت یک گردشگر به اردبیل آمده و اذعان می‌دارد که برای استراحت و یادآوری خاطرات کودکی می‌خواهد چند ماهی را در وطنش بماند، اما او با داشتن اطلاعاتی به دنبال یافتن لنگه یک فرش بسیار گران‌قیمت و عتیقه است که طبق اطلاعات جستجوگریخته او ظاهراً در خانه یکی از نوادگان خان‌های قدیم ساکن اردبیل هست؛ لنگه دیگر فرش در تهران پیش ارباب متمول خسرو است و او خسرو را مأمور ساخته تا به اردبیل بیاید و به هر قیمتی شده لنگه آن فرش را پیدا کند.

کلیات داستان:

مجموعه بوم گردی و گردشگری حاجی ارشد که نسیم با آن همکاری تنگاتنگ دارد و صاحب ۵ درصد از سهام آن است مکانی پر از باغ و درخت و خانه‌های سنتی و مجموعه باصفایی برای بیتوته کردن مسافران است، ارشد سهام‌دار اصلی آن است و بهلول و اباذر هم در این مجموعه سهام‌دار هستند.

حاج ارشد با راضی کردن چند زمین‌دار کوچک و اضافه کردن زمین آن‌ها به ملک خودش آن مجموعه بزرگ را با کمک اطرافیانش راه انداخته است نسیم در این بوم گردی یک کلبه اختصاصی دارد و هرگاه به آنجا می‌آید مادرش را هم همراه خود می‌آورد و گاهی شب‌ها در آنجا بیتوته می‌کند.

نسیم با اتکا به پشتکار و توانمندی شخصی فرد پرتلاش و در حال رشد دادن تور گردشگری خود است، شنبه و یکشنبه‌ها در دانشگاه تاریخ تدریس می‌کند و آدم پرکار و پرجنب‌وجوشی هست و بقیه روزهای هفته را از نقاط مختلف کشور و حتی برخی کشورهای نزدیک و خارج گردشگر می‌پذیرد و با اسکان و گردش آن‌ها در جغرافیای استان سعی در رشد و پیشرفت شرکت خود و معرفی ظرفیت‌های فرهنگی و تاریخی و طبیعی و گردشگری اردبیل را دارد. ولی اصلی‌ترین دغدغه او ایجاد نمایشگاه دائمی صنایع دستی استان و گیاهان دارویی در بوم گردی است اما سهامدار اصلی بوم گردی حاجی ارشد است و نسیم بودجه کافی این کار را ندارد، اولین جلسه بین نسیم و ارشد درباره ایجاد نمایشگاه در بوم گردی با تنش شدید همراه می‌شود، ارشد نمایشگاه را دخالت در امور شخصی و میراث خانوادگی خود می‌بیند؛ و اعتمادی به موفق شدن آن ندارد.

خسرو به‌عنوان گردشگر در هتل حاج ارشد واقع در سرعین ساکن می‌شود، نسیم که با مجموعه‌های مختلف مرتبط با گردشگری و فرهنگی مخصوصاً با مجموعه بوم گردی **حاج ارشد** همکاری نزدیک دارد، **خسرو** و تعدادی دیگر از گردشگران را با ماشین ون **اباذر** ابتدا به معبد باستانی «شهریثری» می‌برد و بعد به بوم گردی می‌آورد و **خسرو** خیلی زود با «ابی عتیقه» که راننده ون است آشنا شده و پایش به بوم گردی باز می‌شود.

توریست‌ها شب را در بوم گردی بیتوته می‌کنند مادر نسیم برای یکی از خانم‌های مهمان که ناراحتی جسمی دارد گیاه دارویی می‌دهد، یکی از توریست‌های خانم که در تهران تولیدی لباس دارد از لباس سنتی دختر بهلول خیلی خوشش آمده و با مادر او و نسیم بر سر راه انداختن خط تولید لباس‌های سنتی بحث می‌کند و قرار می‌شود اگر نسیم نمایشگاه دائمی‌اش را راه انداخت گوشه‌ای از آن را به تولید لباس سنتی اختصاص دهد.

صبح آن روز که نسیم می‌خواهد تور را به پل هوایی مشکین‌شهر ببرد خانم توریست از معجزه گیاه دارویی مادر نسیم حرف می‌زند و چون تصور می‌کند که او زن ارشد است به ارشد به خاطر داشتن چنین بانوی دانشمندی تبریک می‌گوید ولی ارشد خود را به نشنیدن می‌زند.

روی پل هوایی مشکین شهر خسرو از نسیم می‌خواهد که آن‌ها را به بازار فرش‌فروشان سستی ببرد، نسیم برنامه گردشگری را که قبلاً اعلان کرده بود به او یادآور شده و قول می‌دهد که آن‌ها را به روستای تاریخی «عنبران» از توابع اردبیل که بازار سستی زیبایی از صنایع‌دستی دارد ببرد.

نسیم تور را برای بیتوته شبانه به بوم گردی برمی‌گرداند، بهلول متوجه رفتارهای پنهانی اباذر با خسرو شده است!

خسرو با داشتن اطلاعاتی به دنبال یافتن یک **لنگه یک فرش عتیقه** است، پرس و جوی‌های او خیلی زود توجه ابی و نسیم و حاجی ارشد را به خود جلب می‌کند.

بهلول که داماد حاج ارشد است متوجه گفتگوهای پنهانی و مشکوک اباذر با خسرو می‌شود و موضوع را به پدر زنش حاجی ارشد، می‌گوید. ارشد که ابتدا بی‌تفاوت است، با شنیدن نام فرش عتیقه که خسرو از آن حرف می‌زده به تدریج کنجکاو می‌شود.

حاجی ارشد به‌عنوان خیره‌فرش قبلاً چیزهایی در مورد فرش مورد نظر شنیده است او از همان ابتدا به خسرو مشکوک می‌شود و ماجرا را با نسیم در میان می‌گذارد از این پس نسیم سعی در رصد رفتارهای خسرو را دارد. در لابه‌لای اتفاقات روزمره موضوع فرش عتیقه بیخ پیدا می‌کند و به مسئله اصلی شخصیت‌های داستان مخصوصاً نسیم تبدیل می‌شود.

در روند داستان معلوم می‌شود ظاهراً آن جفت فرش را پادشاه مقتدر **امیر تیمور** حدود هفتصد سال پیش به خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی و به نوه او **خواجه علی** هدیه داده است و لنگه باقی‌مانده این فرش در زمان جنگ جهانی اول از بقعه شیخ صفی به بهانه حفظ آن از دست چپاولگران بیگانه توسط فردی مجاهد به خانه برده می‌شود اما آن مجاهد در یکی از جنگ‌های آن زمان کشته می‌شود و زن او حدود صد و پنج سال پیش در زمان قحطی شدید؛ فرش مذکور را در مقابل دو کیسه آرد اجباراً به یک خان‌زاده عشایر امانت می‌دهد تا فرزندان بی‌پدر خود را از گرسنگی و مرگ حتمی نجات دهد و حالا طبق شواهد و قرائن، آن فرش در خانه یکی از مهاجران عشایر ساکن اردبیل بنام **صمدخان** هست؛ دارنده لنگه فرش عتیقه پیرمردی است از نوادگان یکی از خان‌های بزرگ قدیم و در یکی از خانه‌های قدیمی اردبیل ساکن است، خاندان او در گذشته بسیار متمول بوده، صمدخان اکنون به پیرمردی یک‌دنده و از همه‌چیز شاکی تبدیل شده است و با اینکه هنوز زمین‌های

زیادی در روستا دارد اما همیشه از فاجعه تقسیم اراضی حرف میزنند که در آن چندین روستای پدربزرگش را از دستشان گرفتند.

اما یکی از نوادگان همان زن مجاهد که فرش را در مقابل آرد امانت داده بود پیرزن بیوه‌ای است که در یکی از روستاهای اردبیل در خانه دخترش زندگی می‌کند و همان عمه اباذر است که فراموشی دارد و ابی به او عمه خانم می‌گوید، عمه خانم چند قطعه زمین روستایی به ارث برده و ابی به آن‌ها طمع دارد.

ابی با خسرو دست به یکی می‌شود تا در راه یافتن فرش مورد نظر به او کمک کند وقتی ذهن ابی با نیت خسرو درگیر می‌شود خاطره‌ای یادش می‌آید که قبلاً از عمه‌اش شنیده است یک روز که ابی برای سرکشی به عمه خانم به روستا رفته بود و خاطره فرش را از قول مادر بزرگش به ابی تعریف می‌کند و افسوس می‌خورد که دین آن امانت هنوز بر گردن خانواده اوست، ابی تصمیم می‌گیرد برای استفاده از این ماجرا دوباره به سراغ عمه‌اش برود.

خسرو که به تور لیدری نسیم و با ماشین ون اباذر به بوم گردی آن‌ها آمده است با اباذر گرم می‌گیرد و یک انگشتر از او می‌خرد و از اباذر می‌خواهد او را به بازار قدیمی فرش فروشان اردبیل ببرد در حقیقت او قصد دارد دنبال اطلاعاتی از فرش قدیمی باشد اباذر وقتی از نیت خسرو مطلع می‌شود حاجی ارشد را به عنوان کارشناس زبده فرش به او معرفی می‌کند.

ابی که بیشتر به عنوان راهنمای گردشگران خاص؛ مرتب در بین شهرهای استان اردبیل و مخصوصاً سرعین می‌چرخد، در طول قسمت‌ها خسرو را برای پیدا کردن سرنخ به جاهایی می‌برد و افرادی را با او ارتباط می‌دهد.

بهلول بر اساس نبوغ ذاتی و شخصیت خاص خود وقتی خلوت‌های مکرر ابی و خسرو و پیچ‌های آن‌ها را می‌بیند به خسرو مشکوک می‌شود و بویی از سوداگر بودن خسرو برده و او را در طول کار روباه (تولکی) خطاب می‌کند و با پسر خاله‌اش ابی بر سر نزدیک شدن به خسرو همیشه مشکل دارد و گاهی هم زیر آب ابی را پیش حاجی ارشد می‌زنند.

خسرو بی‌خبر از تعصب نسیم به میراث فرهنگی در حضور او از حاجی ارشد می‌خواهد که در پیدا کردن فرش به او کمک کند اما آن‌ها وقتی از نیت و ماهیت کار خسرو سر درمی‌آورند از او شاکی می‌شوند نسیم اذعان

می‌دارد که از چپاولگران میراث فرهنگی و تمدن متنفر است، از آن لحظه هرگاه موضوع فرش پیش می‌آید نسیم خاطره از دست دادن پدرش پیش چشمش می‌آید و او را از سوداگران میراث فرهنگی متنفرتر می‌کند.

در فلاش‌بک می‌بینیم که پدر نسیم محیط‌بان بوده، یک روز هنگام گشت زنی در شیروان دره مشکین و دامنه سبلان با تعدادی سوداگر میراث فرهنگی ناخواسته مواجه شده و به‌صورت اتفاقی به دست آن‌ها کشته می‌شود؛ و این دلیل بخشی از تنفر عمیق و همیشگی نسیم از تاراج‌کنندگان میراث فرهنگی است.

حاجی ارشد تحت تأثیر حرف‌های نسیم و تشویق مادر نسیم تعصبش به میراث فرهنگی شدت می‌گیرد و دستور می‌دهد که خسرو را از هتلش در سرعین بیرون باندازند، اما ابی پنهانی در جای دیگری و بی‌سروصدا او را اسکان می‌دهد.

بعد از مدتی نسیم می‌فهمد که اباذر هنوز با خسرو در ارتباط است او در مواجهه با نیت خسرو هر بار خاطره پدر مرحومش در ذهنش زنده شده و زاویه شدیدی با خسرو پیدا می‌کند، او حتی می‌خواهد خسرو را لو بدهد برای همین با یکی از عوامل اداره میراث فرهنگی در مورد موضوع مشورت می‌کند اما نتیجه‌ای نمی‌گیرد چون مدرک محاکمه پسند علیه خسرو ندارد.

اباذر با راهنمایی‌های خسرو به حاجی ارشد نزدیک می‌شود و اطلاعات جست و گریخته‌ای از فرش مورد نظر به دست می‌آورد. هرازگاهی هم برای تکمیل اطلاعاتش به عمه خانم سر می‌زنند اما عمه خانم فراموشی دارد و چیز زیادی در یادش نیست.

نسیم تعدادی از توریست‌های خارجی را از هتل حاجی ارشد در سرعین برداشته و با ون اباذر می‌خواهد کل استان را بچرخاند.

نسیم لیدر و اباذر راننده تور است رفتارهای اباذر در طول مسیر مشکوک است او در طول سفر با خسرو تلفنی حرف می‌زنند و طوری مکالمه می‌کند تا نسیم که پشت راننده در صندلی اول نشسته متوجه این موضع نشود.

اباذر با رفتارهایش در طول سریال نشان می‌دهد که ته دلش تعلق خاطری هم به نسیم دارد اما به‌واسطه فاصله شخصیتی و تحصیلاتی و شرایط متفاوتی که با نسیم دارد هرگز جرات ابراز و آشکار کردن آن را نمی‌کند و نسیم هم اصلاً به او اهمیت نمی‌دهد و تمرکزش روی پیشبرد کارهای خودش است.

تور به شیخ صفی می‌رسد نسیم در محوطه شیخ برای توریست‌ها به زبان انگلیسی سخنرانی می‌کند و از مجموعه شیخ صفی حرف می‌زند، اباذر از جمع دور می‌شود و در گوشه‌ای از محوطه شیخ صفی یک نفر توریست تاجیک را گیر می‌آورد و از او می‌خواهد که برود و در مورد فرش‌های بقعه شیخ صفی از استادی که در حال سخنرانی برای توریست‌هاست سؤال کند.

بعد از اتمام سخنرانی نسیم، توریست‌ها به او کف می‌زنند. توریست تاجیک که اباذر حسابی او را توجیه کرده پیش نسیم می‌آید و با لهجه خاص نسیم را با عنوان استاد خطاب می‌کند و از او می‌خواهد که در مورد فرش‌های قدیم شیخ بگوید، نسیم باکمال میل و باافتخار از عظمت فرش‌های بقعه حرف می‌زند طولی نمی‌کشد که اطراف او را جماعت زیادی که مشتاق شنیدن حرف‌های نسیم هستند دوره می‌کنند اباذر گوش‌هایش تیز می‌شود؛ و بعد از چند لحظه با تماس تلفنی اطلاعات جدیدی که از نسیم به دست آورده را به خسرو انتقال می‌دهد؛ و به‌صورت اتفاقی نسیم قسمتی از مکالمه او را می‌شنود و به رفتار اباذر بیشتر مشکوک می‌شود.

رفتار حرفه‌ای نسیم با گردشگران و اطلاعات تاریخی وسیع او از گذشته اردبیل و تسلط به چند زبان در طول داستان همه را از جمله توریست‌ها را شگفت‌زده می‌کند و همین باعث شده است که او مشتری‌های خاصی از نقاط مختلف داشته باشد.

فردای آن روز تور را به یکی از مناطق گردشگری خلخال می‌برند، خسرو برای پیدا کردن لنگه فرش عتیقه به ابی زنگ می‌زند و نسیم که پشت سر راننده یعنی ابی نشسته گوش‌هایش تیز می‌شود خسرو به ابی خبر می‌دهد که عکس لنگه آن فرش را هم که پیش **اربابش** در تهران است به او فرستاده است ابی گوشی تلفن در دست و در حال رانندگی عکس را باز می‌کند تا ببیند ناگهان حواسش پرت شده و در معرض تصادف واقع شده و گوشی از دستش به زیر صندلی راننده می‌افتد نسیم که پشت سر او نشسته بود گوشی را برمی‌دارد تا به ابی بدهد ناگهان چشمش به عکس ارسالی خسرو که فرش عتیقه است می‌افتد و دوباره حساس می‌شود.

ابی بعد از جست‌وجوهای زیاد در نهایت در دام چند بدل‌کار می‌افتد، بدل‌کاران از روی عکس فرش، لنگه تقلبی آن را تهیه می‌کنند؛ اما برای تشخیص فرش احتیاج به تخصص حاجی ارشد دارند، خسرو از طریق ابی دست به دامان ارشد می‌شود آن‌ها مجبور می‌شوند با تهدید و ارباب حاجی ارشد را تحت فشار بگذارند و از او می‌خواهند فرش را کارشناسی کند حاجی ارشد عصبانی می‌شود و به‌راحتی تقلبی بودن فرش را تشخیص داده حتی آدرس کارگاهی را هم که فرش تقلبی از روی فرش اصلی در آن بافته شده را هم اعلان می‌دارد و در

حالت عصبانیت اطلاعات ذی‌قیمتی در خصوص فرش اصلی می‌دهد و به خسرو خط‌ونشان می‌کشد که دیگر اطراف او پیدا نشود.

سرنخ‌های جدیدی که حاجی ارشد در حالت عصبانیت لو داده راهگشا می‌شود، همچنین ابی با استفاده از اطلاعاتی که ارشد داده بعد از مدت‌ها تلاش موفق می‌شود به‌صورت جسته‌وگریخته از عمه‌اش اطلاعات جدیدی در مورد دارنده فرش به دست بیاورد و بالاخره نوه کسی که فرش مورد نظر در اختیار او بوده را پیدا می‌کند و با او که اسمش **اردشیر** و ۲۶ ساله است و اعتیاد دارد ارتباط دوستی برقرار می‌کند و برای بیشتر نزدیک شدن به اردشیر چند بار او را همراه تور گردشگری به‌جاهای دیدنی استان می‌برد و اردشیر را حسابی زیردست خود می‌گیرد.

نسیم تلاش می‌کند با توجیه کردن دیگر سهامداران بوم گردی مخصوصاً بهلول و زنش طرح ایجاد نمایشگاه دائمی را پیش ببرد.

دختر بزرگ بهلول که با نسیم ارتباط عاطفی دارد علاقه‌مند پسری به نام بهروز است که در بومگردی کار می‌کند، خود بهلول و زنش با نامزد شدن این دو جوان موافق هستند اما ارشد مخالف این وصلت است این پسر کارگر در طول سریال تلاش دارد تا با خوش‌خدمتی‌های خود به ارشد موافقت او را جلب کند اما هر بار کار را خراب می‌کند و موفق نمی‌شود.

کوچک‌ترین دختر بهلول شش سال دارد و ارشد به این نوه‌اش علاقه دیوانه‌واری پیدا کرده و با بهانه‌های مختلف مرتب برای دیدن او به بوم گردی می‌آید، این دختر بچه تنها نقطه‌ضعف ارشد است زیر اطرافیانش هر وقت در مورد ارشد به مشکل برمی‌خورند دست به دامان این دختر بچه می‌شوند و او با شیرین‌زبانی پدر بزرگش ارشد را برای هر کاری راضی می‌کند.

ارشد خود از یک نوع بیماری گوارشی رنج می‌برد اما غرورش اجازه نمی‌دهد آن را با کسی در میان بگذارد تا اینکه مادر نسیم در بومگردی متوجه این موضوع می‌شود و دارویی گیاهی برای او درست می‌کند ولی حاجی ارشد از مصرف آن امتناع می‌کند، دختر ارشد که رگ خواب پدرش را می‌داند با کوک کردن دختر خود یعنی نوه کوچک ارشد او را مجبور می‌کند تا با اکراه داروی گیاهی ترکیبی را بخورد. فردای آن روز حاج ارشد که تأثیر عجیبی از مصرف داروی گیاهی دیده نوه کوچکش را مأمور می‌کند تا برود و بازهم از مادر نسیم از آن داروی گیاهی ترکیبی بگیرد و نوه‌اش در مقابل از مخالفت او با ایجاد نمایشگاه دائمی نسیم انتقاد می‌کند و دل حاجی

ارشد کمی نرم می‌شود اما هنوز مخالف برگزاری نمایشگاه دائمی موردنظر نسیم است او باینکه زمین و باغ موروثی و قدیمی خود را علیرغم مخالفت دوستانش که تفکرات سنتی داشتند تبدیل به یک بوم گردی موفق کرده است و چند نفر را هم که گردانندگان آن هستند در آن سهم داده، اما هنوز نتوانسته با فکر مدرن نسیم در راه‌اندازی نمایشگاه دائمی کنار بیاید. حتی یکی از عطاری‌ها برای مذاکره با ارشد به بوم گردی می‌آید تا از او بخواهد که بخشی از مزارع متعلق به بوم گردی را به کاشت گیاهان دارویی اختصاص دهد اما ارشد که چندان موافق این کار نیست موضوع را به بعد موکول می‌کند.

از طرفی اردشیر جوانی که به دنبال یک‌شبه پولدار شدن است با پیگیری‌های خسرو و تحقیقات ابی اظهار می‌کند که فرش موردنظر را تا آنجا که یادش می‌آید خیلی وقت پیش در خانه قبلی پدربزرگ دیکتاتور و ثروتمندش یعنی صمدخان دیده و چون پدربزرگش خیلی به آن حساس بوده به همین خاطر چیزهایی یادش مانده است.

ابی به پیشنهاد خسرو هر روز به اردشیر نزدیک‌تر شده و علیرغم دلخور بودن حاجی ارشد و بهلول از این کار او سعی می‌کند که از طریق اردشیر خسرو را به فرش موردنظر برساند اما پدربزرگ اردشیر به خاطر بی‌بندوباری از او خوشش نمی‌آید و اردشیر نمی‌تواند کار را زیاد پیش ببرد.

اردشیر برای تأمین هزینه‌های خود از ابی پول می‌خواهد خسرو که از این ماجرا بو برده پول خوبی از طریق ابی به او می‌دهد و درنهایت افزایش بدهی او به ابی باعث می‌شود که به فکر دزدیدن فرش از پدربزرگش باشد. از طرفی فرش موردنظر برای نسیم مسئله شده است زیرا او به خاطر عشق و علاقه‌اش به میراث فرهنگی اردبیل، پایان‌نامه مقطع دکترای خود را در مورد فرش دست‌باف اردبیل و فرش‌های عتیقه‌ای به تاراج رفته‌ی بقعه شیخ صفی نوشته بود و حالا دوست دارد همان پایان‌نامه را در قالب کتابی چاپ کند و عکس فرش عتیقه موردبحث را روی جلد آن بزند.

نسیم بعد از پیش آمدن ماجرای خسرو که به دنبال یک لنگه فرش عتیقه است، دوباره پیش استاد راهنمای سابق به نام **استاد اکبری** می‌رود. استاد اکبری استاد دانشگاه و استاد راهنمای نسیم در پایان‌نامه‌اش بوده اما اکنون پیر مردی بازنشسته و منفعل هست و برای خودش یک کتاب‌فروشی باز کرده و در آنجا با گوشه‌گیری عمر می‌گذراند او مردی سرخورده و ناراحت از اوضاع اجتماعی و تنهاست و به همه چیز منفی نگاه می‌کند.

نسیم برای دیدنش می‌رود و موضوع لنگه فرش مورد نظر را مطرح می‌کند رنگ از رخسار استاد می‌پرد اما حاضر نمی‌شود چیزی در مورد فرش مورد بحث بگوید و اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و از روی نصیحت گرایانه از نسیم می‌خواهد که با این همه مشکلات اجتماعی این‌قدر خودش را درگیر چنین چیزهایی نکند و دنبال زندگی و آینده خودش برود. او از خرابی‌های وسیع محیط‌زیست و میراث فرهنگی حرف می‌زند و از اصلاح ناامید است و شور و هیجان نسیم را بی‌نتیجه می‌داند.

نسیم بعد اینکه از استادش جواب نمی‌گیرد به فکر فرو می‌رود و احساس می‌کند که استادش چیزی در مورد لنگه فرش می‌دانست و از او پنهان کرد.

حاجی ارشد یک روز اردشیر را به همراه ابی در بوم گردی دیده و از او اصل و نسبش را می‌پرسد و پدربزرگ اردشیر را به خاطر می‌آورد که یک مدتی با او همکاری داشته؛ و از اینکه او به پدربزرگش نرفته و آدم بیکاره‌ای است انتقاد می‌کند.

بالاخره یک روز اردشیر در خانه پدربزرگش در آلبوم عکس‌های قدیمی تصویر فرش موردنظر را از روی عکسی که ابی به او نشان داده بود می‌بیند و می‌شناسد و دزدکی با موبایل عکسش را می‌گیرد و از طریق موبایل به ابی می‌فرستد. ابی فوراً خسرو را مطلع می‌کند و او دوباره به جنب‌وجوش می‌افتد.

نسیم آن‌قدر به بوم گردی آمد و رفت کرده که باخانم و بچه‌های بهلول دوست شده، در یکی از روزها که نسیم با کمک دختر بزرگ بهلول در بوم گردی برای مادر پیرش تولد ۷۰ سالگی گرفته حاجی ارشد برای سرکشی به اسبش می‌آید و در مراسم تولد که در فضای باز بوم گردی است شرکت می‌کند و دوباره سر صحبت بر سر میراث فرهنگی بین نسیم و حاجی ارشد گرم می‌گیرد. نسیم ماجرای عکس فرش در گوشی ابی را با حاج ارشد در میان می‌گذارد حاجی ارشد یکه می‌خورد و احتمال می‌دهد آن عکس را اردشیر به او داده و شروع می‌کند به صحبت کردن در مورد پدربزرگ اردشیر و سوابق فرش‌فروشی او، به پیشنهاد مادر نسیم قرار می‌شود حاجی ارشد با پدربزرگ اردشیر بر سر فرش موردنظر وارد مذاکره شود و اگر فرش دست او بود آن را به موزه شیخ صفی برگردانند اما پس از اینکه آن‌ها منزل قدیمی پدربزرگ پیر اردشیر را پیدا می‌کنند او اذعان می‌دارد که خیلی وقت پیش فرش را با خانه قدیمی که اکنون در آن ساکن است طاق زده است ارشد و نسیم مشخصات فرد موردنظر را می‌گیرند اما اطلاعات کم است و پیدا کردن دارنده فرش آسان نیست.

بعد از خروج نسیم و ارشد از خانه پدربزرگ اردشیر یعنی صمد خان به فاصله کمی خسرو با ابی وارد خانه او می‌شوند و از او می‌خواهند که فرش را به آن‌ها بفروشد او همان اظهارات قبلی را که به نسیم و ارشد داده به آن‌ها هم می‌دهد و خودش هم که تازه فهمیده چه گنجی را از دست داده در خفا تبدیل به یکی دیگر از جویندگان آن فرش می‌شود.

درست زمانی که ارشد و نسیم در ظاهر و ابی و خسرو در باطن از یافتن فرش ناامید شده‌اند اردشیر نوه صمد اطلاعات ذی‌قیمتی از پدربزرگش به ابی و خسرو می‌آورد او متوجه مکالمه پدربزرگش با دارنده فعلی فرش شده که از او می‌خواسته یا فرش را در مقابل ملکش برگرداند یا به مراجع ذی‌صلاح اطلاع خواهد داد تا فرش را از او بگیرند.

خسرو و ابی دست‌به‌کار می‌شوند تا حاجی صمد را تعقیب کنند و درنهایت او را هنگام وارد شدن به ساختمان میراث فرهنگی می‌گیرند و از شکایت منصرفش می‌کنند زیرا معتقدند با این کار فرش از دست همه خارج می‌شود.

حاجی صمد راضی می‌شود که با خسرو همکاری کند آن‌ها توافق می‌کنند که با نقشه و برنامه به سراغ دارنده فرش که پیرمردی به نام **استاد اکبری** است بروند.

در سوی دیگر استاد اکبری استاد راهنمای بازنشسته نسیم در خلوت‌خانه خود در حال بسته‌بندی فرش موردنظر است تا آن را از دسترس خارج کند او عاشق آن فرش گران‌قیمت است و اعتقاد دارد که این فرش نباید به دست سوداگران و حتی موزه‌داران بیفتد زیرا هیچ‌کدام قدر این میراث بسیار ارزشمند را نخواهند دانست.

ارشد و نسیم و بهلول در بوم گردی جلسه گذاشته‌اند و از اینکه نمی‌توانند فرش موردنظر را پیدا کنند کلافه هستند آن‌ها می‌دانند که خسرو به دنبال آن فرش است.

اردشیر برای دیدن ابی به بوم گردی می‌آید اما خبر ندارد که ابی چند روزی است آنجا آفتابی نمی‌شود. بهلول با نشان دادن اردشیر که از دور می‌آید خطاب به جمع اذعان می‌دارد که هر چه هست زیر سر این «دووشان» است (او به اردشیر دووشان «خرگوش» می‌گوید) بهلول از جمع اجازه می‌خواهد تا واقعیت را از زیر زبان اردشیر بیرون بکشد، بهلول اردشیر را در گوشه‌ای به حرف می‌گیرد و با استفاده از اطلاعاتی که دارد طوری با اردشیر گفتگو می‌کند که انگار از همه چیز خبر دارد و بعد با رو دست زدن مقدار سود او را از پیدا شدن فرش می‌پرسد اما

اردشیر اذعان می‌دارد که هنوز چیزی گیرش نیامده و پدربزرگش می‌خواهد دارنده فرش را لو بدهد اما خسرو نمی‌گذارد.

بهلول با نبوغ خود همه‌چیز را از زیر زبان اردشیر بیرون کشیده به جمع برمی‌گردد و اعترافات او را در جمع مطرح می‌کند و اذعان می‌دارد که خسرو دارنده فرش را پیدا کرده است.

همه از همکاری ابی با خسرو و کار ناشایست او عصبانی هستند، نسیم در این لحظات بیشتر با خاطره از دست دادن پدرش درگیر است او و ارشد که حالا فهمیده‌اند دارنده فرش توسط حاجی صمد و خسرو پیدا شده با تشویق مادر نسیم تصمیم می‌گیرند جلوی غارت یک میراث هنری را بگیرند.

حاجی صمد با توافق و تضمین قبلی که از خسرو گرفته خانه استاد اکبری دارنده فرش را به خسرو نشان می‌دهد و برمی‌گردد.

استاد اکبری فرش را در جای مطمئنی پنهان کرده، خسرو با حيله وارد خانه او می‌شود اما نه با زبان خوش نه با تطمیع به نتیجه‌ای نمی‌رسد و آنجا را برای کشیدن نقشه‌ای شوم ترک می‌کند. خسرو برای پاک کردن رد پای خود به ابی می‌گوید که مأموریت پایان یافته است و او می‌خواهد به تهران برگردد.

ابی به بوم گردی برمی‌گردد و بشدت مورد سرزنش بهلول و ارشد و حتی نسیم واقع می‌شود و در دفاع از خود اظهار می‌دارد که فرش را پیدا نکردند و خسرو به تهران بازگشته و بعد باحالت قهر ماشین ون خود را سوار شده و از بوم گردی دور می‌شود!

اما نسیم که مطمئن است خسرو دست‌بردار نخواهد بود به همراه ارشد به سراغ حاجی صمد در خانه قدیمی‌اش می‌روند اما او از آن‌ها شاکی می‌شود و کلاً همه‌چیز را انکار می‌کند و اذعان می‌دارد که اگر یک‌بار دیگر مزاحم او بشوند به پلیس زنگ خواهد زد.

نسیم و ارشد ناامید به بوم گردی برمی‌گردند از آن‌سوی خسرو با هماهنگی چند اراذل و اوباش پنهانی وارد خانه استاد اکبری می‌شوند و دست و پای پیرمرد را می‌بندند تا مکان فرش را اعتراف کند و درنهایت استاد اکبری که مرگ را جلوی چشمانش می‌بیند به‌سختی اعتراف می‌کند! خسرو فرش موردنظر را به چنگ می‌آورد.

از این طرف نسیم تصمیم گرفته یکبار دیگر به سراغ استاد اکبری برود و ماجرا را به او بگوید شاید گشایشی حاصل شود اما وقتی به منزل او می‌رسند او را خونین و بی‌هوش و دست و پا بسته پیدا می‌کنند استاد اکبری بعد از به هوش آمدن ماجرا را به نسیم تعریف می‌کند و مشخصات خسرو را می‌دهد.

ارشاد خبر بازگشت خسرو به تهران را از زبان ابی شنیده ولی باور نکرده بود از دست ابی شاکی است و به دنبال اوست تا از طریق او خسرو را پیدا کند ولی ابی تلفنش را خاموش کرده و به او جواب نمی‌دهد، حاجی ارشد ناگهان از شدت عصبانیت بر سر بهلول فریاد می‌زند که او را پیدا کند و در همین حین از شدت عصبانیت حالش خراب می‌شود نسیم و مادرش به همراه بهلول؛ او را به بیمارستان می‌رسانند.

نسیم و بهلول برای کارهای بیمارستان و دارو موقتاً از پیش ارشد می‌روند و شرایطی پیش می‌آید که مادر نسیم به‌عنوان همراه حاجی ارشد در بیمارستان می‌ماند! حاجی ارشد بعد از چند ساعت هم‌صحبتی با مادر نسیم که کنار تخت او به‌عنوان همراه نشسته حالش خوب می‌شود و وقتی بهلول و نسیم دوباره برای سرکشی پیش او می‌آیند می‌بینند که او بسیار سرحال است ارشد با دیدن آن‌ها بر سرشان فریاد می‌زند که زود او را با رضایت مرخص کنند تا قبل از دیر شدن دنبال کار را بگیرند.

ارشاد از بیمارستان مرخص می‌شود و به اصرار نسیم می‌خواهند قبل از اینکه دیر بشود ابی را پیدا کنند

نسیم با استفاده از نبوغ بهلول نقشه‌ای می‌ریزد و ابی را در خانه عمه خانم پیدا می‌کند، در کنار سرزنش‌های بهلول، نسیم چیزهایی در مورد نداشتن غیرت و تعصب به ابی می‌گوید و با اندوه و خشم و گلایه خاطره کشته شدن پدرش را به دست افرادی مثل خسرو یادآور می‌شود و از اینکه شریک و همکارش اباذر هم در این راه با چنین افرادی همکاری دارد اظهار تأسف کرده و او را دگرگون می‌کند و درنهایت ابی از حرف‌های نسیم شدیداً متأثر شده و وقتی از زبان آن‌ها می‌شنود که خسرو با استاد اکبری و دارنده فرش چه کار کرده احساس فریب‌خوردگی و پشیمانی کرده و رگ مخفی تعلق‌خاطر داشتن او به نسیم می‌جنبد و حاضر به همکاری می‌شود.

با همکاری جانانه اباذر در لحظه آخر مأموران فرش بسته‌بندی‌شده را در فرودگاه اردبیل توقیف می‌کنند و خسرو دستگیر می‌شود؛ و نسیم از این بابت خیلی از ابی متشکر می‌شود.

جشن ویژه‌ای در محوطه بقعه شیخ صفی برگزار می‌شود فرش به موزه شیخ صفی‌الدین اهدا شده؛ و نسیم و ارشد به دلیل شجاعت و تلاش برای حفظ هویت شهر، توسط سازمان میراث فرهنگی و مردم تجلیل می‌شوند. در این جشن عمه خانم هم حضور دارد و در یک صحنه احساسی بر سر یکی از قبور محوطه «شهیدگاه» در پشت بقعه شیخ صفی‌الدین که شهدای جنگ چالدران هم آنجا دفن شده‌اند می‌رود و خلوت می‌کند و سنگ‌قبری قدیمی حرف می‌زنند و از ادای دین سخن می‌گویند.

داروهای گیاهی مادر نسیم که در بوم گردی به ارشد تجویز می‌کرد بشدت روی بهبودی بیماری گوارشی او تأثیر می‌گذارد و او کم‌کم غرور گذشته را کنار می‌گذارد و حاضر می‌شود که از طرح نمایشگاه دائمی نسیم حمایت کند و خودش رسماً نمایشگاه نسیم را افتتاح می‌کند، جرقه علاقه‌ای صمیمانه میان مادر نسیم (که زنی فعال و امروزی است) و حاجی ارشد (پیرمرد سنتی) که در طول سریال شکل گرفته بود و نمادی از آشتی نهایی سنت و مدرنیته در سطح شخصی است. در حاشیه مراسم افتتاح نمایشگاه بروز عینی می‌یابد.

با کمک رفتارهای عاطفی نوه کوچک ارشد، بهلول اجازه ارشد را برای نامزدی دخترش با کارگیشان بهروز که پسری کاری و سربه‌زیر و ساده است و با خواهرش در بوم گردی کار می‌کرد را می‌گیرد. اباذر نیز با کمک بهلول، مسیر جدیدی برای زندگی پیدا می‌کند.

نویسنده: حبیب یزدانی

۰۹۱۴۳۵۳۳۱۰۵